نقد اقتصاد سیاسی

«مأمور و معذور» یا «مأمور و مسئول»

ی. کهن



در زمان سلطان محمود می‌کشتند که شیعه است!
زمان شاه سلیمان می‌کشتند که سنی است!
زمان ناصرالدین شاه می‌کشتند که بابی است!
زمان محمدعلی شاه می‌کشتند که مشروطه‌طلب است!
زمان رضا خان می‌کشتند که مخالف سلطنت مشروطه است!
زمان پسرش می‌کشتند که خراب‌کار است!
...
در آلمان هیتلری می‌کشتند که یهودی است!
حالا در اسرائیل می‌کشند که طرف‌دار فلسطینی‌ها است!
عرب‌ها می‌کشند که جاسوس صهیونیست‌ها است!
صهیونیست‌ها می‌کشند که فاشیست است!
فاشیست‌ها می‌کشند که کمونیست است!
روس‌ها می‌کشند که پدرسوخته از چین حمایت می‌کند!
چینی‌ها می‌کشند که حرام‌زاده سنگ روسیه را به سینه می‌زند!
و می‌کشند و می‌کشند و می‌کشند و چه قصاب‌خانه‌ای است این دنیای بشریت...
احمد شاملو (سخنرانی‌ها)

مقدمه

عاملین، آمرین و مجریان اعدام، تیرباران، تیراندازی، شکنجه و سرکوب زندانیان سیاسی و معترضان خیابانی کیستند؟ آیا اینان انسانند؟ فکر، احساس و وجدان دارند؟... یا آن‌که نمی‌فهمند و از درک شرارت و جنایتی که مرتکب می شوند، عاجزند؟ آیا اینان بیمارند یا آنطور که خود ادعا می‌کنند مأمورند و معذور؟!

بحث پیرامون ریشه‌های شرارت‌ها و جنایت، سابقه‌ای طولانی و تاریخی دارد. ادیان و آیین‌های کهن، ارتکاب به شرّ را به وسوسه‌ی یک موجود غیرانسانی و غیرزمینی به‌نام ابلیس، و یا حلول یک روح خبیث در جسم و جانِ فرد شرور نسبت می‌دادند. فلاسفه و اندیشمندان نیز راجع به تبیین شرّ و خاستگاه آن بسیار نوشته و نظرات متفاوتی ارائه کرده‌اند که توسط سوزان نایمن جمع‌آوری شده است.[۱]

با پاگیری علم جُرم‌شناسی، تلاش شد تا به‌کمک متدهای علمی، یک تشریح علمی از پدیده‌ی شرّ به‌دست داده شود. یکی از پزشکان به‌نام سزار لمبروزو (۱۸۳۶-۱۹۰۹)،[۲] جمجمه‌ی ۳۸۳ قاتل و جانی را مورد مطالعه قرار داد و از روی تشابهات آناتومیک یا فیزیولوژیک جمجمه‌ی آنان به این نتیجه رسید که بزهکاران به دو دسته تقسیم می‌شوند: دیوانگان و بزهکاران مادرزاد. بعدتر انریکو فری (۱۸۵۶-۱۹۲۹)[۳] نشان داد که علاوه بر عوامل ارثی، عوامل محیطی و اجتماعی نیز در ارتکاب به جرم و جنایت نقش دارند. ازاین‌رو به دو دسته‌ی پیشین، سه گروه جدید را افزودند که عبارت بودند از: مجرمین اتفاقی، عادتی، احساسی (هیجانی). این حکایت تا به امروز تاریخ طویلی را از سر گذرانده که از حوصله‌ی این نوشتار خارج است.

پس از سرنگونی نازیسم در آلمان، بحث حولِ ریشه‌های جنایت بسیار مورد توجه قرار گرفت؛ زیرا جنایاتی هولناک، آن‌هم در ابعادی وسیع و اشکالی دهشتناک، در یک کشور متمدن رُخ داده بود. مسلماً نمی‌شد همه‌ی تقصیرات را صرفاً به‌پای آدولف هیتلر، جوزف گوبلز[۴] و هنریش هیملر[۵] و خلاصه «افراد» نوشت؛ این نوعی ساده‌انگاری ژورنالیستی به‌حساب می‌آمد. کشتار کمونیست‌ها، دگرباشان، یهودی‌ها، روما (کولی‌ها) و معلولین جسمی و فکری، در سکوت، بی‌تفاوتی و حتی همکاری توده‌های میلیونی

---

[۱] عنوان کتاب سوزان نایمن (Susan Neiman)، فلسفه مدرن Modern Philosophy است.

[۲] Cesare Lombroso

[۳] Enrico Ferri

[۴] وزیر اطلاعات، تبلیغات و امنیت هیتلر و آخرین صدراعظم آلمان نازی.

[۵] Heinrich Himmler فرمانده‌ی نیروهای اس اس بود که شعار معروفش این بود: «افتخار من وفاداری من است» Mein Ehre heisst Treue

صورت گرفته بود؛ آن‌هم مردمی که تا دو دهه پیش از آن، پرچم برابری و سوسیالیسم را بر سقف اروپا به اهتزاز درآورده بودند. به‌راستی بر آلمانی‌ها چه گذشته بود؟ چطور نازیست‌ها قادر شده بودند تا توده‌ها را در جنایات خود شریک کنند؟ بی‌گمان این به معنی انکار مبارزات ستایش‌برانگیز ضدنازیست‌های آلمانی نیست، اما بحث بر سر آن توده‌های وسیعی است که جنایات نازیسم را ممکن کردند.

در جستجوی یافتن پاسخ برای این پرسش‌ها بود که روندِ نرمالیزه شدن سبعیت، و فرایند مقبولیت‌یابی اجتماعیِ جنایت، آن‌هم در جوامع مدرن و اقتدارگرا، توجه جامعه‌شناسان را به‌خود جلب کرد. از همین دوره نیز بود که مطالعه‌ی روان‌شناسی توده‌ای ــ به‌جای روان‌شناسی فردی ــ مورد علاقه‌ی محققان قرار گرفت.

یکی از نظریه‌هایی که در قرن بیستم سروصدای زیادی بپا کرد، نظریه‌ی «شرّ مبتذل» هانا آرنت[۶] بود که در تقابل با تئوری «شرّ رادیکال» (Radical evil)[۷] امانوئل کانت ارائه شد. کانت در «رساله‌ی دین در محدوده‌ی عقل»، شرّ رادیکال را به هر عمل شرارت‌باری اطلاق کرده بود که با یک انگیزه‌ی شناخته شده (مثل ترس، دفاع از خود، حسادت، اخاذی و غیره)، و علی‌رغم آگاهی فرد شرور از شرّ بودن آن، عامدانه صورت می‌گرفت.

ادعای آرنت این بود که تئوری کانت نمی‌تواند جنایت‌ها و شقاوت‌های وسیع و هول‌انگیز ــ در ابعاد هولوکاست نازیست‌ها[۸] ــ را که توسط افراد معمولی، آن‌هم با

---

[۶] Hannah Arendt در یک خانواده‌ی یهودی در آلمان دنیا آمد. در رشته فلسفه فارغ التحصیل شد. با روی کار آمدن نازیسم و اوج‌گیری یهودی‌ستیزی برای مدت کوتاهی بازداشت شد. پس از آزادی به پاریس و امریکا مهاجرت کرد. اندیشه ها و آثار آرنت در طول زمان دچار چرخش شدند که به اعتراف خود او تحت تأثیر دادگاه آیشمن بود.

[۷] radis به معنی ریشه است. نتیجتا منظور کانت جنایاتی بودند که ریشه و انگیزه شناخته شده‌ای داشتند.

[۸] آرنت در پی‌نوشت کتاب آیشمن نوشت: «موضوع این کتاب، نه تاریخ بزرگ‌ترین فاجعه‌ای است که تاکنون بر سر یهودیان آمده، نه روایتی است از توتالیتاریسم و نه تاریخچه‌ای از سرگذشت مردم آلمان در زمانه‌ی رایش سوم؛ و البته به هیچ‌وجه رساله‌ای نظری در باب ماهیت شر هم نیست.»

انگیزه‌های پیش‌پاافتاده صورت می‌گیرند، توضیح دهد. با همین استدلال نیز بود که آرنت در نامه‌اش به مری مک‌کارتی،[۹] به تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۶۳، نوشت که ترجیح می‌دهد تا «شرّ مبتذل» یا شرّ سطحی و بی‌ریشه را در تقابل با «شرّ رادیکال» کانت به‌کار گیرد.

نوشتار حاضر تلاش خواهد کرد تا با نگاهی انتقادی، نظریه‌ی «شرّ مبتذل» را به خواننده بشناساند؛ آن‌هم به دو دلیل. اول اینکه این نظریه یکی از مطرح‌ترین تئوری‌ها برای تبیین شرارت و جنایت است؛ دوم این‌که، برای محاکمه‌ی آمران، عاملان، قاتلان و سرکوبگران، در دادگاه‌هایی که فردا برپا خواهند شد، نیاز هست که از همین امروز آماده شویم. مسلم است کسانی که علیه جنایت برپا می‌خیزند، خود نمی‌توانند جانی باشند.

خاستگاه نظریه‌ی «شرّ مبتذل»

این نظریه در جریان دادرسی آدولف آیشمن[۱۰] شکل گرفت. آیشمن همچون آرنت در سال ۱۹۰۶ در آلمان به‌دنیا آمده بود؛ در جریان جنگ جهانی دوم به‌عنوان رئیس امور یهودیان، در اداره‌ی امنیت آلمان نازی[۱۱] مشغول به‌کار شد و در سال ۱۹۴۲ پروتکل کنفرانس وانزه[۱۲] را تنظیم کرد که در آن پروژه‌ی انتقال یهودیان اروپا به اردوگاه‌های هولوکاست (کشتار جمعی) در لهستان - با اسم رمز «راه‌حل نهایی»[۱۳] - فرمول‌بندی شده بود. آیشمن شخصاً مسئولیت اجرای این پروژه را به‌عهده گرفت و موفق شد تا در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۴ تا پایان خدمتش، ۴۴۰ هزار یهودی را به آشویتس بفرستد.

---

[۹] Mary McCarthy (۱۹۱۲-۱۹۸۹) نویسنده، روزنامه‌نگار و دوست هانا آرنت.

[۱۰] برای کسب اطلاعات بیشتر به ویکیپدیا مراجعه کنید.

[۱۱] RSHA; Reichssicherheitshauptamt

[۱۲] Wannsee Conference

[۱۳] لینک دسترسی به اطلاعات بیشتر.

پس از سرنگونی آلمان نازی، آیشمن به همراه خانواده‌اش به آرژانتین گریخت و با مشخصات جعلی، به‌عنوان جوشکار در شرکت مرسدس بنز مشغول به‌کار شد. در سال ۱۹۶۰ مأموران اداره‌ی اطلاعات اسرائیل (موساد) او را شناسایی کرده، ربوده، به اسرائیل برده و محاکمه کردند. آیشمن در سال ۱۹۶۲ در اورشلیم، به‌جرم جنایت علیه بشریت به‌دار آویخته شد.

هانا آرنت به‌عنوان خبرنگار نیویورکر در کلیه‌ی[۱۴] جلسات دادگاه حضور داشت و ضمن گزارشِ جلسات دادرسی، مباحثات مربوط به دادگاه را نیز به‌دقت دنبال کرد. یادداشت‌ها، مشغله‌های ذهنی و اندیشه‌های این دوره، بعدتر در کتابی با عنوان «آیشمن در اورشلیم، گزارشی از شرّ مبتذل»[۱۵] منتشر شد (۱۹۶۳).

به اعتراف آرنت، روند دادرسی آیشمن نقطه عطفی در زندگیش بود؛ زیرا آن‌چنان متأثرش کرد که باقی عمرش را وقف تفحص، تحقیق و تحلیل آن نمود. نتایج این مطالعات در آثار آرنت ازجمله، جزوه‌ی «تفکر و ملاحظات اخلاقی»[۱۶] (۱۹۷۱) و کتاب «حیات ذهن»[۱۷] بازتاب یافته‌اند. البته آرنت پس از آماده کردن بخش‌های اول و دوم

---

[۱۴] البته در این امر جای تردید هست. بعضی از منتقدین آرنت مدعی شده‌اند که او تنها در چند جلسه شرکت داشته است.

[۱۵] Eichmann in Jerusalem: A Report on the Banality of Evil. به گزارش رادیو فردا (جمعه ۲۶ شهریور ۱۴۰۰) و بی.بی.سی (۹ آبان ۱۳۹۹ - ۳۰ اکتبر ۲۰۲۰) سه ترجمه از این کتاب به‌زودی وارد بازار می‌شوند. ظاهرا دو ترجمه عنوان «آیشمن در اورشلیم: گزارشی در باب ابتذال شر (شرارت)» را بر خود دارند. ضمنا بر اساس همین کتاب، فیلمی نیز با عنوان «هانا آرنت» به کارگردانی مارگارت ون تروتا تهیه شده که دیدنی است. این فیلم که Hannah Arendt نام دارد در سال ۲۰۱۲ ساخته شده است. لینک دسترسی.

[۱۶] Hannah Arendt, Thinking and Moral Considerations, ۱۹۷۱ این کتاب با ترجمه‌ی عباس باقری توسط نشر نی منتشر شد.

[۱۷] The Life of the Mind «حیات ذهن» با ترجمه‌ی مسعود علیا توسط انتشارات ققنوس منتشر شد.

«حیات ذهن» که به ترتیب، به «تفکر» و «اراده» اختصاص داشتند ــ و پیش از شروع بخش سوم ــ که به «قضاوت و داوری» مربوط می‌شد ــ در سن ۶۹ سالگی درگذشت.[۱۸]

اما چه چیز خارق‌العاده‌ای در جریان دادرسی آیشمن اتفاق افتاد که چنان تأثیر شگرفی بر هانا آرنت گذاشت؟

در جریان دادرسی به اتهامات آیشمن، آرنت به این نتیجه رسید که او ابداً یک فرد «سادیست» یا «غیرعادی» یا بیمار نیست. به‌علاوه، با هیتلر، گوبلز و هیملر نیز فرق دارد و به شکل «ترسناکی یک انسان عادی (معمولی)» است که از هرگونه نیّات و انگیزه‌های بدخواهانه و یا باورهای ایدئولوژیک ــ مثل یهودی‌ستیزی، راسیسم و غیره ــ مُبرّاست.[۱۹]

«کم‌عمقیِ آشکارِ عامل [آیشمن] آن‌قدر مرا تحت تأثیر قرار داد که ممکن نبود بتوانم شرِّ غیرقابل‌انکاری را که در عمل او وجود داشت به ریشه‌ها و انگیزه‌های عمیق‌تری ربط دهم. اعمال او هیولاوار بود اما خودِ عامل – دست‌کم همین شخص حقیقی که هم‌اکنون داشت محاکمه می‌شد – کاملاً یک فرد عادی و معمولی بود و به دیو و هیولا شباهتی نداشت.»[۲۰]

پس این سؤال به ذهن آرنت رسید که چطور یک فرد عادی می‌تواند مرتکب چنین اعمال هیولاواری شود؟

پس کندوکاش حول شخصیت، خانواده و محیط پرورشی آیشمن را آغاز کرد. آرنت دریافت که او یک فرد عادی، باهوش، خوش‌فکر، پُرکار، جدی، منظم، قانونمدار و کارمندی وظیفه‌شناس بود که به قانون و مقررات احترام می‌گذاشت، در انجام وظایف

---

[۱۸] این دو بخش به‌صورت دو جلد جداگانه با عناوین «تفکر» و «اراده» توسط مسعود علیا ترجمه و منتشر شده‌اند.

[۱۹] ‘no sign in him of firm ideological convictions or of specific evil motives’, Thinking and Moral Considerations, ۱۹۷۱

آرنت بعد از مطالعه‌ی دقیق ۳۶۰۰ صفحه از متن پیاده‌شده‌ی بازجویی‌های پلیس از آیشمن و حضور شخصی در کلیه‌ی جلسات محاکمه وی این گونه استنتاج کرد.

[۲۰] Thomas White, What Did Hannah Arendt Really Mean by the Banality of Evil?, Aeon, ۲۳ April ۲۰۱۸

شغلی تردید نمی‌کرد و دستورات و فرامین بالادستی‌ها را دقیقاً انجام می‌داد تا در سلسله‌مراتب شغلی، به موفقیت‌های بیشتری نائل شود.

با این همه - آرنت مدعی شد که آیشمن یک موجود «بی‌فکر» بود؛ چون‌که قدرت تشخیص خوب از بد را نداشت و قادر نبود تا خود را به‌جای دیگری - به‌ویژه قربانیانش - بنشاند و از چشم آنان به نتایج کارها و عواقب اعمالش بنگرد. همین نیز سبب شد تا به یک جانی بدل گردد:

«معضل آیشمن دقیقاً این بود که خیلی‌ها شبیه‌اش بودند. و این افراد نه غیرعادی بودند و نه سادیست؛ بلکه به‌طور ترسناکی عادی بودند و هنوز هم هستند... آدم‌کُشی صرفاً کارِ خونخواران متعصب نیست؛ بلکه می‌تواند به‌دست کارمندان خسته‌ای نیز انجام شود که صرفاً کارشان را انجام می‌دهند. شرارت‌ورزی می‌تواند سطحی [بی‌ریشه یا مبتذل] نیز باشد... او به جز پشتکاری فوق‌العاده در پاییدنِ پیشرفت شخصی خود، ابداً هیچ انگیزه‌ی دیگری نداشت.... آیشمن احمق نبود. این بی‌فکری محضِ او ــ که به‌هیچ‌وجه با حماقت یکسان نیست ــ بود که او را مهیای تبدیل‌شدن به یکی از بزرگ‌ترین جنایتکاران آن دوران کرد... او قادر به تفکر از منظر یک شخص دیگر نبود. در فقدان این تواناییِ معرفتی، او مرتکب جنایاتی شد که تقریباً محال بود اوج وقاحت آنان را بفهمد...» [۲۱]

همین پاراگراف، به‌طور فشرده، مبانی نظری تئوری «شرّ مبتذل» را بیان می‌دارد: جنایات فجیع و عظیم صرفاً به‌دست بیماران روانی صورت نمی‌پذیرند. آنها می‌توانند به‌دست انسان‌های کاملاً معمولی ولی «بی‌فکر» نیز انجام شوند؛ یعنی همان‌هایی که به عاقبت کارهای‌شان نمی‌اندیشند، قادر نیستند خود را جای دیگران (یا قربانیان خود) بگذارند و از منظر آنها به اعمال خودشان بنگرند، از تشخیص و تمیزِ شرّ از خیر و زشتی از زیبایی عاجزند و به‌طور خلاصه فاقد یک توانایی معرفتی هستند.

---

[۲۱] Arendt, Hannah, ۱۹۹۶, Denbanala ondskan. Eichmanni Jerusalem. Översättning: Barbro Lundbergoch, p. ۲۶۲

آیا این افراد این کمبودها و نارسایی‌های اجتماعی را به ارث برده‌اند؟ شرور بالفطره هستند؟ یا خود قربانی‌اند؟

به‌نظر آرنت انسان‌ها، جانی، جلاد و قسی‌القلب به‌دنیا نمی‌آیند، بلکه بار می‌آیند. ارتکاب به جنایت در «طینت» یا «ذات» کسی به‌ودیعه نهاده نشده، خباثت و شرارت، فطری یا ارثی نیستند؛ بلکه اکتسابی و آموختنی هستند. اشخاص در جریان کار و زندگی در یک سازمان اجتماعی که بر هیرارشی (ساختار سلسله‌مراتبی) و اقتدار و اطاعت استوار است، می‌آموزند که بی‌چون‌وچرا از فرامین پیروی کنند و وظایف شغلی‌شان را انجام دهند. در جریانِ چنین فرایندی، آنها «بی‌فکر» می‌شوند و آماده می‌گردند تا به جنایات هولناک دست بزنند و یا به درجاتی در جنایت شراکت جویند. به‌علاوه، این فرایند می‌تواند به دست خود فرد صورت بگیرد؛ مورد مثالش فردی است که به سیاست‌های رژیم حاکم بی‌توجه است، می‌خواهد شرّ نخرد، کسی کاری به کارش نداشته باشد، در انزوا و دنیای ذهنی‌اش بماند و اندیشه و قوه‌ی داوریش را بکار نگیرد. این فرد نیز می‌تواند با توسل به انگیزه‌های بسیار ساده، دست به جنایات هولناک بزنند.

از این‌جاست که «تفکر» و «اندیشه‌ورزی» در اندیشه‌ی آرنت و در نوشتارهای بعدی او جایگاه ویژه‌ای می‌یابند؛ تا آنجا که از نیندیشیدن به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین جنایت‌ها نام می‌برد!

به‌نظر آرنت رژیم‌های توتالیتر[۲۲] اهمیت تفکر و قدرت آن‌را دریافته‌اند. ازاین‌رو سعی می‌کنند یک نظام اجتماعی سازمان دهند که لشکری از سربازان مطیع، تهی، بی‌تفاوت، تسلیم، دنباله‌رو، بله‌قربان‌گو، بی‌فکر، فرمانبردار، خوش‌خدمت و وفادار به نظام، وطن (امت)، رهبر و پرچم به‌بار بیاورد تا ماشین جنایت‌شان را به‌حرکت درآورد.

---

[۲۲] totalitaire به معنی حکومت ایدئولوژیک و تمامیت‌خواه است که برای حفظ اقتدار خود، به خشونت و ترور متوسل می‌شود و آزادی‌های فردی و اجتماعی را نفی می‌کند. این واژه ابتدا در قرن بیستم در ایتالیا برای حکومت موسولینی به کار برده شد. بعدتر برای حکومت‌های هیتلر و استالین نیز به‌کار رفت. باید توجه داشت که حکومت توتالیتر با حکومت دیکتاتوری و استبدادی و پلیسی فرق دارد؛ و بر چهار اصل پایه‌ای متکی است ۱) ایدئولوژی ۲) کتاب ۳) رهبر ۴) حزب. به این معنی می‌شود گفت که به تعبیر آرنت حکومت ایران یک نظام توتالیتر است. نظام توتالیتر خصوصیات دیگری نیز دارد که در کتاب توتالیتاریسم هانا آرنت به تفصیل توضیح داده شده اند.

افراد باید در این ساختار اجتماعی آن‌چنان در وظایف شغلی غرق شوند که به‌مرور قابلیت اندیشه‌ورزی، انتقاد و اعتراض را از دست بدهند، از اندیشیدن به عواقب کارها و رفتارهای‌شان بازبایستند تا نفهمند که چرخ‌دنده‌ای در ماشینِ جنایت رژیم هستند.

سال‌ها پیش از انتشار کتاب آیشمن، آرنت بر همین نکته تأکید ورزیده و مدعی شده بود که نازیسم با تکیه و تمرکز بر کارمندان متأهل و عادی قادر شد تا ماشین جنایتش را به چرخش درآورد:

«برخلاف واحدهای اولیه‌ی اس. اس و گشتاپو، سازمانِ فراگیرِ هیملر بر متعصبان، قاتلان فطری و یا افراد سادیست متکی نبود، بلکه تماماً بر شاغلین معمولی و عیال‌وار استوار بود.» (۱۹۴۵)[۲۳]

با استناد به همین استدلال نیز بود که آرنت روند دادرسی به اتهامات آیشمن را به یک «کمدی مهیب» تشبیه کرد و مدعی شد که قاضی و دادستان فردی را بر میز اتهام نشانده‌اند که درک و فهمی از اعمالش ندارد.

«نوعی کمدی مهیب... کلیشه‌ها، عبارات دم دست، و دنباله‌روی از قواعدِ بیانِ مرسوم و استاندارد، نقش اجتماعی شناخته شده‌ای در حراست از ما در مقابل واقعیت دارند؛ یعنی در برابر فشارهایی که همه‌ی رخدادها و وقایع، به صرف بودن‌شان بر ذهن‌مان وارد می‌کنند. اگر ما دائماً نسبت به این فشارها واکنش نشان می‌دادیم خیلی زود خسته می‌شدیم. تفاوت آیشمن با بقیه‌ی ما تنها در این بود که او بوضوح هیچ یک از این فشار ها را نمی دید." ۲۴

---

[۲۳] Arendt, Hannah, ۱۹۷۸, The Jew as Pariah: Jewish Identity and Politics in the Modern Age, p. ۲۳۲ .

[۲۴] *Arendt, Thinking and Moral Consideration - a lecture, ۱۹۷۱, p. ۴۱۸*

اما آیا همه‌ی افراد، در جریان کار و زندگی در یک رژیم توتالیتر، به موجودات بی‌فکر و جانی بدل می‌شوند؟ با این حساب چطور می‌توان مقاومت‌ها، مبارزات و اعتراضات فردی و اجتماعی را توضیح داد؟ چرا آیشمن و آرنت ــ که هر دو در یک سال (۱۹۰۶) بدنیا آمدند و در سایه‌ی یک رژیم توتالیتر رشد نمودند، دو سرنوشت متفاوت یافتند؟ چرا یکی نازیست شد و دیگری ضدنازیست؛ یکی زندانبان شد و دیگری زندانی؟

توضیح آرنت این است که آن یکی چنان شد چون روی اعمال و رفتارش فکر نکرد حال آن‌که آن دیگری دچار بی‌فکری نشد و درنتیجه از فرایند جانی‌شدن در رفت چون اندیشید، به اخلاقیات پایبند ماند، وجدانش را قاضی کرد و قابلیت تشخیص نیکی از بدی را در خود پرورد:

« ... ناتوانی در تفکر سبب شد تا مردمِ عادی، شرارت را در بزرگ‌ترین ابعادش انجام دهند، به‌نحوی که بی‌سابقه بود. [سطح] دانش بیانگر درجه‌ی تفکر نیست. آنچه که اهمیت دارد، قابلیت تشخیص خیر از شرّ و زیبایی از زشتی است. امیدوارم که "تفکر" این توانایی را به انسان‌ها بدهد که در این لحظات حساس، از وقوع فجایع بیشتر جلوگیری کنند.» [۲۵]

به این معنی، به‌نظر آرنت، فرد حتی در جوامع توتالیتر از اختیار و انتخاب برخوردار است و درنتیجه باید مسئولیت اعمال و رفتارش را بپذیرد. تنها کافیست بیندیشد، به ارزش‌های اخلاقی پایبند بماند و وجدانش را قاضی کند تا از پیله‌ی «مأمور و معذوری» به‌درآید و به مرتبه‌ی «مأمور و مسئولی» برسد و خود را از استحاله به موجود «بی‌فکر» مصون بدارد؟ با همین استدلال نیز آرنت، دفاعیه‌ی وکیل آیشمن، دال بر اینکه ــ او

[۲۵] Arendt, Hannah, ۱۹۹۶, Denbanala ondskan. Eichmanni Jerusalem. Översättning: Barbro Lundbergoch, p. ۲۶۲

دندانه‌ای از یک چرخ دنده در ماشین عظیم نازیسم بود ــ را نمی‌پذیرد و بر حکم دادگاه ــ یعنی اعدام آیشمن ــ مهر تأیید می‌زند.[۲۶]

بازتاب آرای آرنت

گزارش‌ها و نظریات آرنت با واکنش‌های متفاوتی روبرو شد. بعضی‌ها، از جمله لئونارد کوهن با او هم‌نظر شدند[۲۷] و بعضی دیگر او را شدیداً مورد نقد قرار دادند.

سه ماه بعد از دادگاه آیشمن، یک روان‌شناس امریکایی به‌نام استنلی میلگرام[۲۸] تصمیم گرفت تا به‌دور از مباحثات فلسفی، در آزمایشگاه و به کمک متد علمی، ادعای آرنت ــ دال بر مجرم بودن آلمانی‌های عادی در جنایات نازیسم ــ را مورد بررسی قرار دهد. برای این منظور، او یک مطالعه‌ی دانشگاهی ترتیب داد و مدعی شد که هدفش بررسی کارکرد حافظه است. بعد آزمایش معروف میلگرم[۲۹] را با انتخاب تعداد زیادی داوطلب که از افراد عادی برگزیده شده بودند به اجرا گذاشت. داوطلبان در جریان یک سؤال و جواب ساختگی ــ که از آن کاملاً بی‌خبر بودند ــ در جایگاه معلم آزمونگر نشانده شدند و همکاران میلگرم ــ با تظاهر به داوطلبین گروه دوم ــ در جایگاه

---

[۲۶] آرنت سه سال بعد از محاکمه‌ی آیشمن در نامه‌اش به کارل یاسپرسِ فیلسوف تأکید می‌کند که شرارت آیشمن ناشی از عدم تمایل او به اندیشیدن بود.

[۲۷] در سال ۱۹۶۴ او به تأثیر از آرنت شعری سرود که متن آن‌را می توانید در آرشیو لئونارد کوهن بخوانید. (https://lithub.com/the-words-and-work-of-leonard-cohen/). در این شعر کوهن ضمن توصیف رنگ چشمان، رنگ مو، وزن و قد آیشمن می‌نویسد که او کاملاً یک آدم معمولی بود با ده انگشت دست و پا و هوش متوسط. و بعد می‌پرسد: «خب چه انتظاری داشتید؟ آیا منتظر بودید که او چنگال، دندان‌های نیشِ دراز و بزاق سبز رنگ می‌داشت و دیوانه می‌بود؟!»

[۲۸] اسامی لاتین: Stanley Milgram، Obedience to Authority: An Experimental View، فیلم سینمایی Experimenter، برنامه‌ی تلویزیونی 60 minutes، Thomas Blass و Jerry M. Burger.

[۲۹] لینک به اطلاعات بیشتر در ویکیپدیا و ویدئویی که توضیح مفصل‌تری از این آزمایش به‌دست می‌دهد.

آزمون‌شونده نشستند. در جریان هر آزمایش یکی از داوطلبین (در نقش معلم) به همراه یکی از همکاران میلگرم (در نقش محصّل) در دو اتاق جداگانه‌ای که به‌کمک یک پنجره‌ی شیشه‌ای از هم جدا شده بود، می‌نشستند. بعد فهرستی از کلمات زوج (مثل آب ــ موز و ...) به هر دو نفر داده می‌شد. محصل فرصت کوتاهی داشت تا آنها را از بر کند. بعد داوطلب (معلم) یک کلمه (مثل آب) را می‌گفت و محصل (همکار میلگرم) می‌بایست کلمه‌ی مرتبطش را پاسخ می‌داد (مثل موز). وقتی پاسخ غلط بود از داوطلب (معلم) خواسته می‌شد تا شوک الکتریکی به محصل بدهد و به‌مرور ولتاژ برق را بالا ببرد. داوطلب هم که بی‌خبر از ساختگی بودن آزمایش بود، چنین می‌کرد؛ حال آن‌که می‌دید محصل به‌خود می‌پیچد و التماس می‌کند تا شوک را قطع کند.

نتایج این آزمایش‌ها که در کتابی با عنوان «اطاعت از اقتدار: یک مشاهده‌ی تجربی» (۱۹۷۷) منتشر شد، تکان‌دهنده بود. ۶۵٪ از داوطلبین حاضر شدند تا ۴۵۰ ولت شوک به محصل‌شان وارد کنند.

نتایج تست میلگرم که بعدها توسط توماس بلاس و جری برگر و دیگران نیز تکرار و تأیید شدند، تأکید داشتند که افراد عادی می‌توانند دیگران را شکنجه کنند و شاهد زجرشان باشند، آن‌هم تنها به آن دلیل که از جانب یک مقام صاحب اتوریته (که در اینجا بازیگری بود که روپوش سفید پوشیده و خودش را دکتر معرفی می‌کرد) از او خواسته شده بود.

در سال ۱۹۷۹، میلگرم در برنامه‌ی تلویزیونی «شصت دقیقه» شرکت کرد و اظهار داشت:

«بر اساس مشاهداتی که در جریان آزمایش‌هایم از هزاران نفر جمع‌آوری کرده‌ام، و براساس برداشت شخصی‌ام که مبتنی بر نتایج این آزمایش‌هاست، ادعا می‌کنم که اگر اردوگاه‌های مرگِ مشابه با آلمان نازی در ایالات متحده تأسیس کنیم، نیروی انسانی کافی برای اداره‌ی اردوگاه‌ها بسادگی یافت خواهد شد.»

۶ سال پس از انجام اولین تست میلگرم، یکی از داوطلبین در این آزمایش که مشغول گذراندن دوره‌ی سربازی در ویتنام بود به میلگرم نوشت:

«من در زمان آزمایش نمی‌دانستم که چرا باید کسی را عذاب بدهم. اما حالا در بحبوحه‌ی جنگ این‌را می‌فهمم. ما طبق دستور مافوق خود دست به کارهایی می‌زنیم که در تناقض کامل با اعتقادات‌مان است.»

بعدتر «آزمایش زندان استنفورد»[۳۰] مهر تأیید دیگری بر آرای آرنت زد. این آزمایش زیر نظر دکتر فیلیپ زیمباردو، در سال ۱۹۷۳ انجام شد. شرکت‌کنندگان ۲۱ دانشجو (به اضافه‌ی ۳ جایگزین احتمالی) بودند که سلامت جسمی و روانی‌شان توسط تست‌های مربوطه مورد تأیید قرار گرفته بود. بر اساس قرعه، ۱۰ نفر نقش زندانی و ۱۱ نفر نقش زندانبان را تقبل کردند و در شبه‌زندانی که به همین منظور ساخته شد جا داده شدند. قرار بر این بود که آزمایش به‌مدت دو هفته ادامه یابد و رفتار دو گروه توسط دوربین‌های مخفی ــ بدون اطلاع شرکت‌کنندگان ــ مورد مطالعه قرار گیرد. اما اوضاع به‌قدری وخیم و فاجعه‌بار شد که آزمایش را در روز ششم متوقف کردند.[۳۱]

نتایج این مطالعات که در کتاب فیلیپ زیمباردو، تحت نام «تأثیر شیطانی»[۳۲] منتشر شد، بر این واقعیت تأکید داشت که در یک ساختار اقتدارسالار و یک فضای قدرت‌سالار، می‌توانند از افراد عادی جانیان وحشی بسازند.

---

[۳۰] Stanford Prison Experiment ، Philip Zimbardo

[۳۱] برای اطلاعات بیشتر در ویکیپدیا بخوانید یا ویدئوی زیر را ببینید. بی.بی.سی نیز مستندی در این خصوص تهیه کرده که دیدنی است. به‌علاوه چند فیلم سینمایی نیز بر اساس همین تجربه ساخته شده که The expriment (سال ۲۰۱۰) و The Stanford Prison Experiment (سال ۲۰۱۵) از آن جمله‌اند.

[۳۲] The Lucifer Effect by Philip Zimbardo

به‌دنبال انتشار نتایج فوق، بار دیگر تئوری «شرّ مبتذل» هانا آرنت مورد توجه محققان و اندیشمندان قرار گرفت و به‌عنوان یکی از مطرح‌ترین نظریه‌ها در تبیین شرارت و جنایت مورد بحث مجدد قرار گرفت.

البته در این میان کم نبودند کسانی که به مخالفت با آرای آرنت پرداختند و نظریه‌ی او را مورد نقد قرار دادند. یکی از نخستین نقدها، متعلق به بتینا استنگنت، در کتاب «آیشمن پیش از اورشلیم»[۳۳] بود. او معتقد بود که بنیان نظریه «شرّ مبتذل» که بر انگیزه‌ی آیشمن (سطحی و بی‌ریشه) متکی بود، از پایه بی‌اساس است. بتینا با استناد به مدارک فراوان نشان داد که ــ برخلاف نظر آرنت ــ آیشمن ابداً یک فرد ساده، معمولی و فاقد انگیزه‌های افراطی نبود، بلکه برعکس، او یک نازیستِ باورمند بود که آگاهانه، آن‌هم با انگیزه‌های قویِ نژادپرستانه به جنایت دست زده و نسبت به عواقب کارهایش وقوف کافی و کامل داشته است. اما در جریان دادرسی توانسته بود خود را هنرمندانه زیر لوای فریبنده‌ی یک بوروکراتِ وظیفه‌شناس پنهان کند.

دبورا لیپستات نیز در کتاب «محاکمه‌ی آیشمن»[۳۴] مدعی شد که در دفتر خاطرات آرنت مواردی را یافته که حکایت از باور آیشمن به تصفیه‌ی نژادی و دفاع او از هولوکاست داشته است. به‌علاوه دبورا این سؤال را پیش کشید که اگر آیشمن - به‌قول آرنت - واقعاً از عواقب کارش ناآگاه بود، پس چرا در همدستی با همکارانش، کلیه‌ی مدارک مربوط به جنایات جنگی را نابود کرد؟[۳۵]

مری مک‌کارتی، رمان‌نویس و دوست نزدیک هانا آرنت نیز با سؤالات مشابه نظریه‌ی آرنت را زیر سؤال برد[۳۶] و گرشوم شولِم، فیلسوف هم‌دوره‌ی آرنت نیز در

---

[۳۳] Bettina Stangneth, Eichmann Before Jerusalem, ۲۰۱۱

[۳۴] Deborah Lipstadt, The Eichmann Trial, ۲۰۱۱

[۳۵] Gershom Scholem.

برداشت از مقاله‌ی What did Hannah Arendt really mean by the banality of evil?.
ترجمه‌ی فارسی

[۳۶] منبع بالا

نامه‌ای به او (۱۹۶۳) نوشت: نظریه‌ی «شرّ مبتذل» صرفاً یک شعار و نه یک تحلیل پُرمغز است.[۳۷]

آلن ولفِ در کتاب «شرّ سیاسی چیست و چگونه با آن مبارزه کنیم؟»[۳۸] با طرح انتقادی مشابه متذکر شد که شرارت و جنایت سیاسی را نمی‌توان با روان‌شناسی یک موجود مبتذل و ملال‌آور توضیح داد و آن‌را به پای عدم تمایل به اندیشیدن نوشت.

جمع‌بندی نقادانه

- تئوری آرنت با نگرشِ غالب بر رسانه‌های جمعی که جانیان را بیماران روانی و اشخاص غیرمعمولی تلقی کرده و می‌کنند، تفاوت داشته و دارد. به‌نظر آرنت این‌گونه توصیفات بیشتر به‌درد دراماتورژی (dramaturgy) یا «نمایش‌پردازی» می‌خوردند تا یک تحلیل اجتماعی. این‌ها توجیهات ساده‌انگارانه ولی آگاهانه‌ای هستند که به قصد متمایز کردنِ جانیان از «ما» (شهروندان معمولی) ساخته و پرداخته می‌شوند تا به «ما» بباورانند که شهروندان عادی، جانی و شرور نمی‌شوند! وقتی هم که به این برداشت سطحی باور بیاوریم، آن‌وقت از تلاش برای فهمِ عمق و ابعاد فجایعی که به دست «ما» می‌تواند انجام شوند، بازمی‌مانیم! ازاین‌رو آرنت با یادآوری مکرر این نکته که جنایت‌کاران به‌طرز وحشتناکی مانند «ما» هستند، و ما نیز به‌طرز وحشتناکی شبیه آنانیم، می‌کوشد «ما» را متوجه مسئولیتی کند که در قبال تصمیمات و رفتارهایمان داریم.
- تفاوت نظریه‌ی شرّ آرنت با پیشینانش - به‌ویژه تئوری «شرّ رادیکال» کانت - بر سرِ انگیزه‌ی عامل (سوژه) بود. آنان ارتکاب به شرارت را به یک شرّ ذاتی و یا داشتن یک انگیزه‌ی قوی برای ارتکاب به جرم نسبت

---

۳۷ مأخذ بالا

۳۸ Alan Wolfe, in *Political Evil: What It Is and How to Combat It?* (۲۰۱۱)

می‌دادند و مدعی بودند هرچه انگیزه قوی‌تر و ریشه‌دارتر باشد، وسعت و ابعاد جرم نیز وسیع‌تر و بزرگ‌تر خواهد شد، حال‌آن‌که در نظریه‌ی شرّ آرنت بزرگ‌ترین جنایات به‌دست کسانی انجام می‌شوند که یا به‌دست خود و یا رژیم‌های توتالیتر از اندیشه‌ورزی و تشخیص خیر و بد محروم شده و بی‌نیاز به داشتن انگیزه‌های ریشه‌دار، به جنایات مهیب دست می‌زنند.

- آرنت از یک‌سو رژیم‌های توتالیتر را به کارخانه‌ای تشبیه می‌کند که انسان‌های بی‌فکر، بی‌هویت و ازخودبیگانه می‌سازد تا آنها را به‌خدمت بگیرد و از سوی دیگر مدعی بود که همین انسانهای معیوب‌شده باید اندیشه‌ورز، اخلاق‌گرا و باوجدان باشند و حتی این قابلیت‌ها را با توسل به دیالوگ سقراطی[۳۹] در خود بپرورند. پس مسئول رفتار و اعمال‌شان هستند و باید در صورت همکاری با رژیمِ توتالیتر، محاکمه و حتی اعدام شوند.
- آرنت در اهمیت «تفکر» و «اخلاق» اغراق می‌کند؛ تا آنجا که نتیجه می‌گیرد جنایت و شرارت نتیجه‌ی بی‌فکری و عدم رویکرد اخلاقی هستند. کافیست فرد بیندیشد، انتقاد کند و وجدانش را قاضی نماید تا از گزند آیشمن شدن در امان بماند! حال آنکه یافته‌های جامعه‌شناسی نشان می‌دهند که خیلی از جانیان و جلادان، به خیل اندیشه‌ورزان، اخلاق‌گرایان و وجدان‌داران تعلق دارند! کم نیستند جانیانی که از سر دل‌رحمی، گیاهخواری پیشه می‌کنند، از سر لطافتِ طبع موسیقی می‌نوازند و آثار بااحساس هنری می‌آفرینند و در باب اخلاق، قلم‌فرسایی می‌کنند!

---

[۳۹] آرنت روی شیوه‌ی بحث سقراط تأکید زیادی می‌کند. به‌نظر او اشخاص اگر بیاموزند که دایم همه‌ی دانسته‌ها و پیش‌فرض‌ها را زیر سؤال ببرند و در دیالوگ با خود و دیگران شیوه‌ی بحث سقراطی را پیشه کنند بر قابلیت تفکر خود و قدرت تشخیص بدی از خوبی می افزایند.

- نتایج تست میلگرام و «زندان استنفورد» محبوبیت زیادی برای آرای آرنت آورد. اما خیلی زود مقبولیت علمی این تست‌ها زیر سؤال رفت. ضمناً مطالعات بعدی نشان دادند که ادعای آرنت دال بر بی‌انگیزگی (یا نداشتن انگیزه‌ی رادیکال) آیشمن نادرست بود. به این معنی، تئوری شرّ مبتذل بر یک شالوده‌ی غلط بنا شده است.
- برخلاف نظر آرنت، آیشمن ابداً یک «مأمور و معذور» نبود. او در دفاعیاتش هیچ اشاره‌ای به ترس از اعدام آن‌هم به‌جرم سرپیچی از قوانین و فرامین نکرد، بلکه کشورش را ستود، خانواده‌اش را از دور بوسید و تأکید کرد که به پاس احترام به پرچمِ کشورش، مکلّف و موظف بود تا مقررات جنگی را اجرا و از فرامین متابعت کند. به این معنی او ابداً یک «مأمور و معذور» نبود بلکه عمیقاً یک «مأمور و مسئول» بود که تا آخرین نفس نسبت به وطن، پرچم و رهبرش احساس مسئولیت کرد و به آنها وفادار ماند!
- تئوری شرّ مبتذل آرنت، فرایند جانی و جلادسازی را صرفا به جوامع توتالیتر محدود می‌کند. حال آنکه بعضی از اندیشمندان - از جمله زیگمونت باومن[۴۰] - بر این باورند که این فرایند در هر جامعه‌ی مدرن که بر یک ساختار اجتماعی هرمی ــ بوروکراتیک و اطاعت بی‌چون‌وچرا از مقررات و فرامین مبتنی است، می‌تواند شکل بگیرد. یکی از متخصصین حوزه‌ی سازماندهی بنام «ماتس آلووسون» نیز نشان داده که این فرایند در جامعه‌ای مثل سوئد قابل مشاهده است! نامی که آلوسون برای این پدیده انتخاب کرده «حماقت کارکردی» است.[۴۱] به‌نظر او، در هر جامعه‌ای که سازمانِ کار آن‌گونه سامان یافته که به‌جای

---

[۴۰] Zygmunt Bauman

[۴۱] Mats Alvesson - Functional Stupidity. ماتس آلوسون که سوئدی است اسم Funktionell domhet را برای تئوری خود انتخاب کرده. از او سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های زیادی در یوتیوب موجود است.

رشد خلاقیت، ابتکار و استقلال فکری در کارمندان، «حماقت کارکردی» رشد می‌کند، خطر پرورش عناصر بی‌اراده و به‌قول آرنت بی‌فکر هست.

- در رمان «بیگانه» آلبر کامو (۱۹۴۲)، فردی به دست قهرمانِ داستان کُشته می‌شود و هیچ احساس بدی در قاتل پیدا نمی‌شود؛ چرا که باور دارد آن یک حادثه بود. در این‌جا هم آیشمن جنایت می‌کند، بی‌آن‌که عملش را شرارت‌بار بداند؛ چرا که باور دارد به وظیفه‌ی شغلی و ملی‌اش عمل کرده است! به این معنی اگر بپذیریم که بدون داشتن انگیزه‌ی قوی نیز می‌توان دست به جنایت زد ــ هرچند که باورش برای این قلم دشوار است! ــ در آن‌صورت باید یک توجیه قوی برای ارتکاب به آن داشت؛ مثل «حمایت بشردوستانه»، «صدور دموکراسی»، «مبارزه علیه دشمن (ساختگی/خیالی!)»، «حفظ امنیت ملی» و ...!
- آرنت که قرار بود دست به ریشه‌ها ببرد و دلایل اجتماعی شرارت و جنایت را بکاود، پس از صغرا و کبرا کردن‌های بسیار، داستان را با مسئولیت فردی و پایبندی به ارزش‌های اخلاقی خاتمه می‌دهد و جالب‌تر آن‌که بر حکم اعدام کسی ــ که او را قربانی فرایند «بی‌فکر»سازی می‌پنداشت ــ مهر تأیید می‌زند، به خون‌خواهی برمی‌خیزد و از یک جنایت دولتی ــ یعنی اعدام ــ دفاع می‌کند!
- تئوری شرّ اگرچه فرهنگِ اطاعت و اتوریته‌سالاری را به نقد می‌کشد، اما از مذمومیت قدرت و اتوریته فراتر نمی‌رود؛ قدرت بد است چون‌که فساد می‌آورد و اتوریته و اقتدار بد هستند چون‌که جنایت می‌آفرینند!
- تئوری شرّ آرنت بر یک تحلیل غیرطبقاتی بناشده که پیش‌تر در کتاب «توتالیتاریسم» بطور مشروح توضیح داده شده بود: افراد در رژیم‌های توتالیتر نه تنها بی‌فکر بارمی‌آیند بلکه همه‌ی هویت‌شان ــ از جمله هویت طبقاتی‌شان ــ را نیز از دست می‌دهند و به توده‌ی بی‌شکل، منعطف و مسخ‌شده‌ای بدل می‌گردند که ماشین سرکوب و جنایت رژیم را به گردش درمی‌آورند. به این معنی آرنت این واقعیت را نادیده

می‌گذارد که همین توده‌ی بی‌هویت به منظور تداوم حاکمیت طبقاتی تربیت شده‌اند! به‌علاوه آرنت از یاد می‌برد که رژیم‌های توتالیتر تنها به «تحمیق» توده‌ها مبادرت نمی‌ورزند. آنها به‌موازات «تبلیغ» و «ترویج» ارزش‌های ضدانسانی‌شان از سه عنصر دیگر نیز بهره می‌گیرند: «ترور»، «تهدید» و «تطمیع». کسانی که به سپردگی تن نمی‌دهند و در برابر ماشین مغزشویی رژیم مقاومت می‌کنند، ترور، زندان و شکنجه می‌شوند و سایر ناسازگاران با تهدید یا تطمیع به سکوت یا همکاری وادار می‌گردند. امثال آرنت هم که از این مهلکه می‌گریزند و جان به‌در می‌برند، در فراغت خاطر می‌نشینند و راجع به توتالیتاریسم تئوری‌پردازی می‌کنند و جوایز نفیس فلسفی می‌گیرند! به این معنی آرنت به مقوله‌ی «منافع» نمی‌پردازد، در پس «اطاعت»‌های افراد، ارتقای موقعیت اقتصادی، شغلی و اجتماعی را نمی‌بیند و توجه ندارد که در جوامع توتالیتر، «تمرد» هزینه‌بردار است و اندیشه‌ورزان ترور، اخلاق‌مداران تهدید، توده‌ها تحمیق و بی‌فکران تطمیع می‌شوند!

- تئوری شرّ مبتذل، پیچیده و سخت‌فهم جلوه می‌کند چون‌که دربرگیرنده‌ی تناقضات بسیار است. شاید تفسیر سقراط از خودش، بیشتر شایسته‌ی مریدش یعنی آرنت باشد. سقراط خود را به «ماهی‌سفره‌ی برق‌دار» تشبیه می‌کرد که هرکس لمسش کند فلج می‌شود؛ چرا که خودش فلج است! آرنت نیز همچون سقراط، خوانندگانش را گیج می‌کند، چون‌که خودش در دنیایی از تناقضات سرگردان است. او به‌قدری خواننده را در هزارتوهای مفاهیم فلسفی، روان‌شناختی و مباحثات آکادمیک می‌چرخاند که از یک تحلیل تاریخی، اجتماعی و سیاسی دور می‌افتد و شایسته‌ی آن می‌شود که به انتقادِ جونده‌ی موش‌ها سپرده شود![۴۲]

---

[۴۲] مارکس و انگلس در پیشگفتار لودویک فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان اشاره می کنند که بمنظور تسویه حساب با باورهای فلسفی خود مطالب زیادی را در نقد فلسفه کلاسیک آلمان نوشتند که

- آرنت در این تناقض باقی می‌ماند که چه حکمی علیه مردمان عادی - که با سکوت، بی‌تفاوتی، عدم مقاومت و همکاری به تداوم رژیم‌های توتالیتر یاری رساندند - صادر کند: «آنان آن‌قدر فراوانند که نه می‌شود همگی‌شان را محاکمه و مجازات کرد و نه می‌شود همگی‌شان را بخشید!»
- ناگفته نماند که تئوری ضدتوتالیتاریسم هانا آرنت، عموماً علیه نازیسم آلمانی و کمونیسم روسی (و حتی مارکسی) به‌کار گرفته شده و می‌شود؛ غافل از آنکه فرایندی مغزشویی و تحمیق توده‌ها جزئی از هویت نظام‌های کاپیتالیستی ورژیم‌های فاشیستی است.
- آنچه که در خاتمه می‌توان گفت این است که بدون تحلیل روابط و مناسبات اجتماعی‌ای که در آن جانی و جلاد تربیت و پرورده می‌شوند، و بدون تغییر شرایطی که زاینده و پرورانده‌ی جانیان هستند، نمی‌شود انتظار داشت که بازتولید جلاد و جانی خاتمه یابد.

و نکته‌ی آخر آن که به قول کارل مارکس:

«حال پرسشی که در این باره پیش می‌آید این است که به چه حقّی می‌توان فردی را برای تأدیب و یا هراساندن دیگران تنبیه نمود؟ افزون بر آن، تمامی شواهد تاریخی موجود و داده‌های آماری این واقعیت را به بهترین وجهی اثبات می‌کنند که دقیقاً بر خلاف چنین تصوری، از زمان قابیل تا به امروز مجازات نتوانسته است که دنیا را بترساند و یا این که اصلاح نماید... آیا توهّمی بیش نیست اگر که بخواهیم فرد را به همراه مجموعه‌ی انگیزه‌های واقعی‌اش، و به همراه مجموعه‌ی شرایط اجتماعی پیچیده‌ای که از همه سو بر او فشار می‌آورند، با یک «اراده‌ی آزادِ» کاملاً انتزاعی جایگزین سازیم! این نظریه که گویا مجازات برآمدِ اراده‌ی خودِ فردِ مجرم است، چیزی جز بیان

نتیجه اش دو کتاب قطور شد که به انتشارات وستفالی سپرده شد. اما بعد از مدتی ناشر خبر داد که بدلایل شرایط حاکم امکان چاپ و نشر کتاب وجود ندارد. پس از توضیح این ماجرا مارکس و انگلس نوشتند: "ما با رضایت مندی این دست نویس ها را به انتقاد جونده موشها سپردیم زیرا هدف اصلی ما – که روشن شدن موضوع برای خودمان بود- حاصل شده بود"

متافیزیکی قانون قدیمی «قصاص» - حقّ تلافی‌جویی با اِعمال مجازات به مثل - نیست که خواهان درآوردن چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان، و ریختن خون در برابر خون می‌باشد. اگر بخواهیم به صراحت و با کنار نهادن تمامی تعبیر و تفسیرها گفته باشیم، مجازات چیزی نیست به‌جز وسیله‌ای در دست جامعه برای دفاع از خود در مقابل نقض شرایطی که، صرف‌نظر از ویژگی‌های ماهوی آنها، برای تداوم حیاتِ این جامعه ضروری محسوب می‌شود. حال، [جا دارد که پرسیده شود که] این چگونه جامعه‌ای است که ابزاری بهتر از جلّاد برای دفاع از خویش نمی‌شناسد، و سبُعیّت خود را به عنوان قانونی جاودانه... جار می‌زند؟... آیا بایسته نیست که عمیقاً به تغییر سیستمی بیندیشیم که تولیدگر و پرورشگاه این جرایم است؟»[۴۳]

---

[۴۳] «مجازات اعدام – جزوه‌ی آقای کابدن – مقررات بانک انگلستان» (۱۸۵۳) نوشته مارکس، ترجمه نیکو پوروزان